

منظومه «حدیث کسا» به گویش بختیاری

- ۲ -

خدایا ! چقدر خرج کردی تا باغ بهشت را ساختی و آماده شد که بندگان در آن
بیایند اما اگر حسابهای دقیق تو در پاداش ثواب و کیفر گناه بندگان آن چنان باشد که
من می‌دانم به خدایی خودت قسم حتی يك میر آب هم به بهشت راه نخواهد یافت.
خدایا ! تو می‌دانی که بی گناه در جهان وجود ندارد. پس قیامت بچه کار می‌خواهی؟
چه لزومی دارد که بندگان را - برای رسیدگی به ثواب و گناهشان - زیر آفتاب
سوزان صحرائ محشر بایستانی؟ همه را یکسره به دوزخ روانه کن. اگر می‌توانی از آن همه
خرجی که برای ساختن بهشت کرده‌ای دل برگیری و بهشت را بی‌استفاده و بی‌مصرف رها
کنی ما حرفی نداریم، همگی به جهنم می‌رویم. آیا بدتر از جهنم جایی دیگر هم داری؟ آن
نعمتها و بخششها که به ما بخشیدی همه را در آن جهان ترك گفتیم و آمدم، تمام برای خودت
باقی ماند. این جا ما مییم و کفتی. شاید که در این روز حساب این همه جرو دعوی تو با ما
برای بازستاندن دو سه گز چلواری کفن ماست؟

نقطه اوج عصیان و عقده‌گشایی لر را در این دوبیت بخوانید:

تیکه نکه همه خوردیم و گدیم شرگه تنه

هونه آودون تکدی جسر فراوان داری

نوکر نونسی ازین خدمت بهتر نکنه

هینمون صلح به تو رحم. و مروت داری؟

تا در دنیا بودیم لقمه نیم‌سیری می خوردیم و باوجود این نعمت را شکر می‌گفتیم و
بندگان سربراه بودیم. تو می‌باید از چنین بندگان که به کم ساخته بودند، راضی و خشنود
می‌شدی و «خیلی ممنون» و «خانه‌تان آبادان» می‌گفتی که نکفتی. حالا هم که روز حساب
رسیده با آنان دعوی بسیار داری.

از نوکر نانی - که در مقابل خدمت جانفرسایی که به ارباب می‌کند، ارباب فقط شکم
او را سیر می‌سازد - انتظار خدمت عالی و شایسته نباید داشت. خدایا ما آن نوکرهای نانی
تو بودیم بهتر از آنچه کردیم از ما توقع نداشته باش. خونمان به تو صلح، دست از سر ما بردار،
آیا رحم و مروت داری؟

درست است که شاهروی سخن با خداوند دارد به گمان من ضمناً خواسته است چهره خشمگین رهایای عصر خویش را تصویر کند که پس از قرن‌ها تحمل رنج و زحمت و ستم کشیدن از خوانین ستمگر زمانه به جان آمده و زبان به اعتراض گشوده‌اند.

اینک دریای طوفانی دل‌شاعر. پس از آن عقده‌گشاییها - روی به آرامی نهاده است. چون طوفان اعتراض و موج خشم و عصیان فرومی‌نشیند درمی‌یابد که در این ماجرا حرفهای ناسزا و گفته‌های ناججا، بسیار بر زبانش جاری شده، خویشتن را در پیشگاه ذات اقدس الهی گنهکار و روسپاه می‌بیند. وقت چاره جویی است. از قدیم به یاد دارد که هر بنده خطا کاری پنج تن آل عبا را شفیع خود قرار دهد خداوند به حرمت آن پاکان از سرتقصیر و خطای بنده خاطی می‌گذرد پس حدیث کسا را آغاز می‌کند.

این حدیث کسای منظوم به حیث موضوع و متن روایت تقریباً همان حدیث کسای معروف می‌باشد که منبریان به مناسبت طلب شفا از برای بیماران بر سر منبری خوانند منتها «مجرم» آن را با تمبیرات و صحنه آرائیهای خاصی که رنگه محلی دارد به رشته نظم کشیده است. شاعر از فرط خلوص نیت و صفای عقیدت و احساس صمیمیت نسبت به افراد این مجمع روحانی، گفتگوی بزرگواران آل عبا را هم به همان سیاق کلام روستانشینان بیان می‌کند. گویی خانواده عصمت و طهارت یک خانوار ایللیاتی‌اند که با هم سخن می‌گویند و بهمدیگر مهر می‌ورزند.

حدیث کسا، را با مقدمه‌ای مناسب مقام شروع می‌شود:

صد و بیست چاره‌زاری که خدا گد پاکن
به زاونون نپسندید به خدمتکاری
زدل و جون همه دونید بلاکم برسیم
آخرین بگریم نید به نیایل کاری

سبزه تا قم و خویشی دل و ی جون و اباس
به از اینون نپسندید دپه دیاری

پنج تا تیرکنم از من چارده نفرس
مئل گلچین که کند تیرگل از گلزاری

فاطمه وا بووس میرس وا هر دو کرس
در شوارن اگر قیمتون جان داری
می‌گوید: خداوند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر دارد که فرموده است همگی پاک و منزله‌اند. و بهتر از آنان هیچکس را به خدمت درگاه خود نپسندید. همه از دل و جان بدوید شاید برسیم که آخرین تن ازین بزرگواران یمسی حضرت محمد علیه‌السلام را دریا بیم، به پیشینیان کاری نیست. این گرامی مرد، آخرین پیامبر، سبزه‌تن قوم و خویش صمیمی و

یکدل و يك جان با خود همراه دارد که خداوند بهتر از ایقان احدی را نپسندید . از میان این چهارده معصوم، پنج تن را انتخاب می‌کنم. مثل گلچینی که از میان گلزار گل انتخاب می‌کند. فاطمه با پدرش، شوهرش و هردو پسرش، اینها پنج تنی هستند که برمی‌گزینم. این پنج تن در شاهوارند. اگر به بهای آنان جان پردازی ارزش دارند.

در دنبال این مقدمه وصفی از زیبایی و جمال دخت گرامی پیامبر می‌آورد و عذر تقصیر را می‌گوید:

زهزار وصف تو از مو ز یکس دم بزنم
عقل نمی‌گه به یکس هم تو چه قدرت داری
ترا هزاران وصف و صفت نیک هست که اگر من بخواهم حتی یکی از آنها را بیان کنم
عقل خواهد گفت تو توانایی شرح و بیان همین يك وصف را هم نداری.
پس بر سر حدیث می‌شود:
شوق دارم (۱) که یکی قضیه ز او شمر بگم (۲)

لفظ شیرین لری گوش کن از خوش داری
روزی از روزها بر وجود مبارک حضرت محمد (ص) تیبی عارض می‌شود. به خانه دخترش حضرت فاطمه تشریف می‌آورند و به فرزند گرامی خود می‌فرماید که امروز حالم خوب نیست. نمدی بینداز تا بر آن بخوابم و جاجیمی بر من بینداز تا تن خود به آن پیوشم و استراحت کنم. فاطمه علیها السلام جامه خواب پدر مهیا می‌سازد نمدی زیر انداز و جاجیمی روانداز این جامه خواب را تشکیل می‌داد. چون حضرت فاطمه جاجیم را بر روی پدر می‌گشاد آفتاب درخشان وجود محمد در زیر ابر جاجیم پنهان می‌گردد. اینک دختر مهربان که نگران احوال پدر عزیز خویش است بر بالین او نشسته و تیمارداری می‌کند:

دست و دست بووس وند بزد ورسینس
گد بوو دو مخور امروز که تو تو داری
حضرت فاطمه نبض پدر را می‌گیرد و بانا راحتی به سینۀ خود می‌زند و می‌گوید پددا
تو امروز دوغ مخور چون تباداری (و این يك حکمت روستایی است که دوغ را برای بیمار تبادار مضر می‌دانند)
مو بکین تو بگردم زنه درت ودر خم مو بمیرم تو بوو طاقت تو کی داری
پددا قربانت بگردم. دردت بجان من بزند. بمیرم، پدرجان کی توطاقت تحمل رنج تباداری؟

در این هنگام حضرت حسن (ع) وارد می‌شود به مادر سلام می‌گوید و می‌پرسد:
گد که ای دایه با بام وید به هونت امروز
یا تو از عطر گلو شیشه به هونه داری؟

۱ - شوق دارم: اشتیاق دارم، دلم می‌خواهد.

۲ - بگم: بگویم، بیان کنم.

گفت ای مادرا بوی خوشی می برم. پدر بزرگم امروز به خانهات آمده یا این بوی خوش از شیشه گلایی است که در خانه داری ؟
 فاطمه به فرزند می گوید قربانت بروم آهسته صحبت کن چون پدر بزرگت زیر جاجیم خوابیده است مبادا بیدار شود. حضرت حسن چون این سخن از مادر می شنود به اشتیاق تمام پیش پدر بزرگ می رود و پس از کسب اجازه در آغوش او می خوابد.
 بمحض اینکه حسن (ع) در کنار پدر بزرگ آرام می گیرد فرزند دیگر به خانه می آید و همان سوال و جواب قبلی صورت می گیرد:

چه حسین ای سخن شنید بدو نید ورسون
 پاس ئی زید به زمین گیس بکند از زاری
 که بابا ار نکنی جام به مین بنلت
 مشحص ئی بو که حسن از موتو دوسترداری
 چون حضرت حسین از مادر شنید که پدر بزرگ و برادرش حسن زیر جاجیم خوابیده اند بطرفشان می دود و از اینکه مبادا او را پیش خود نخواهند پا به زمین می کوبد و با گریه و زاری موی خود را می کند و می گوید: ای بابا! اگر مرا در آغوش خود جدا ندهی معلوم می شود حسن را بیش از من دوست داری.

مصطفی هندس گد کولسی تیهام تسونی
 مین چون جات کنم سی چه در از تی باری
 پدر بزرگ مهربان ازین سخن می خندد و می گوید حسین عزیز! تو سیاهی چشمان منی (۱) (قره العین منی) ترا در میان روح و جان خود جا می دهم. چرا گریه می کنی و اشک می ریزی؟ و پس ازین گفتگو چون حضرت حسین در کنار پدر بزرگ جای می گیرد:

فاطمه (ع) می گوید پدر جان اکنون بادام دو مغز داری.
 لحظه ای بعد علی (ع) بر فاطمه (ع) می آید. این زن وشوی مهربان از دیدار یکدیگر خوشحال می شوند. حضرت علی:
 گد که ای فاطمه وید بوی خوشی ور نفتم

مرحسین سیب خریدک ز پیا خوانساری (۲)
 گفت ای فاطمه بوی خوشی به مشام آمد، مگر فرزندان حسین از مرد خوانساری سبب خریده ؟

۱ - بنقل از آقای ناصر پرچمی بختیاری دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه جندی شاپور.

۲ - از خوانساریان در باره معروفیت سبب خوانسار و خوشبویی آن بسیار پرسیده ام و پاسخ منفی بوده است. این احتمال هست که پیلهوران خوانساری سبب اصفهان را - که به داشتن بوی خوش شهرت دارد - به آن سامان می برده اند و بنام سبب خوانسار معرفی می کرده اند.

می بینید که هر کدام از اهل بیت بوی دل انگیز وجود مبارک پیامبر را به گونه‌ای تمبیر و تشبیه می‌کنند: یکی گلاب می‌گوید، دیگری مطلق عطر را عنوان ساخته و اینجا هم رایحهٔ سیب خوانسار گفته‌اند.

فاطمه ماجرای حضور پدر ارجمند خویش را به‌علی (ک) می‌گوید. حضرت علی‌هم به حضور پیامبر شرفیاب می‌شود. فاطمه (ع) چون جمع‌هزیران را جمع می‌بیند:

رهد ورسون به ذوق گد که بود قربونت

جام بکن ار که نداری ز کنیزت عاری

دل خش گد که بود نوم کنیزی تو مهر

نور چشم تو بیو محری و مختاری

با ذوق و شوق تمام پیش آنان رفت و گفت پدر قربانت کردم، اگر از حضور این کنیز عاری نیست مرا هم پیش خود جا بدهید و بپذیرید و حضرت محمد (ص) به خوشدلی و نشاط تمام می‌گوید پدرجان کلمهٔ «کنیز» را در حق خود بکار مبر. نورچشم من بیا که تو در این جمع محترم و صاحب اختیار مایی.

چون این پنج‌تن در کنار هم قرار می‌گیرند حوران بهشتی - از ذوق و نشاط تشکیل چنان انجمنی - در بهشت برین گرد هم می‌آیند. به پایکوبی و رقص می‌پردازند، هلهله می‌کنند و شکر خداوند بجای می‌آورند.

جبرئیل حامل وحی الهی از برای ابلاغ پیام حق به زمین نزول می‌کند و پنهانی به خانهٔ علی (ع) وارد می‌شود و پیام می‌گزارد، جبرئیل می‌گوید:

وید بنگی که برو هونۀ میرت حیدر
زیر جاجیم تمام پنج گهر او داری

ار که در محض وجود همی پنج تا نی‌بید
ز مه و افقو و استاره و نور و ناری ،
آسمانها و زمینها و بهشت و جندم
خلق نی‌کردم اگر دل به سداقت داری
به خدائی خودم صاحب هر درد و مرض
خونه از صدق دلای قسه و ایمان داری
موشفا بخشمن و کل مرادس بدهم
ار که بوگبر و یهود، ارمنی زناری ...
ندا آمد که به خانه سرور خود - علی - برو. ببین که آنجا پنج گوهر آبدار در زیر جاجیم خوابیده‌اند. ای جبرئیل اگر دل تو بر مدار صدق و صفاست دانسته باش که اگر محض وجود این پنج‌تن نمی بود ماه و آفتاب، ستاره، نور و آتش، آسمانها و زمین، بهشت و جهنم را نمی آفریدم. به خدائی خودم سوگند می‌خویم که هر دردمند و بیماری این قسه را از سر راست‌دلی و صفای باطن و ایمان پاک‌بخواند من آن دردمند و بیمار را شفا خواهم داد و تمام آرزوهایش را برآورده می‌کنم حتی اگر که این چنین کسی گبر و یهودی یا مسیحی باشد. گفتم که منظومه «حدیث کساء» از سه قسمت تشکیل شده سه دو قسمت آن اشاره شد. بخش سوم حدیث آرزومندی شاعر است.

«مجرم» ابتدا از پراکنده‌گوییها و حرفهای بیجایی که بر زبان رانده طاب بخشش

می کند و عذری لطیف می آورد که اگر سخنی نا معقول گفته ام و با توشوخی کرده ام خاطر مرا از بابت تو جمع بوده است زیرا می دانستم که خداوند گاری مهربان و ستار دارم که مرا به گناه نمی گیرد و پرده ای بر سر صدعیپ نهادم می پوشاند:

ای کریم ز همه پر درختان بیشتر هد روا شرگ تن روز و شو ارجا داری
شوخیام تو مگر ای همه بیجا ای کم خاطر جهم که تو راحمی و ستاری
ای خداوند کریم! اگر بندگان تو روز و شب - به شماره برگ درختان عالم - شکر و سپاس تو گویند سزاوار آنی ای خدا! شوخیهای مرا به چیزی مگیر. اگر می بینی این همه سخنان بیجا می گویم خاطرم جمع است که تو بخشاینده و ستارالمیوبی.

و باز علی (ع) را شفیع برمی انگیزد که:

یا علی دست مو و ر دومن تو دادم رس ز نکیرین همو شو که هورخت داری
مو فضولی و ولنگاری بیجا کردم احتیاط مونه وادار ز خواری زاری
و هم اشاره می کند که او را امتیازی هست:

تو گدی هر که بخونس گنهنس می بخشم

مو که اون به لری ساختم وام کار داری؟

خدایا! تو گفتمی هر کس این حدیث کسا را بخواند گناهی را می بخشم. آیا با من - که آن را به شعر لری ساختم - کار خواهی داشت؟ (یعنی از بابت گناهان، روز قیامت از من بازخواست خواهی کرد)

اما حدیث آرزومندی: «مجرم» را از خداوند خود آرزوست که این لر يك لا قبا را به زیارت قبور مطهره چهارده معصوم ببرد. در این میان از شدت شوق و هیجان متوجه نشده که معصوم چهاردهم - امام زمان - زنده است و زنده را گور نیست. در گرما گرم این تمنا خنده مردم به گوش می رسد که برای پلهی و ساده لوحی او می خندند و از قرضها و بدهکاریهایش یاد می کنند. دلش می شکند ولی باز به لطف خداوند امیدوار است.

تا که موزنده ام از شوخی نیندم دو لووم به مدینه بکنم همره ی زواری
آدمونم به سر قور چهارده بوریم تابوینم که به کی گن توجه شوخی داری
خلق خندن که مو می کم به مدینه بورم قرضهات تو بکن دم مزن از بیماری
ای کریم مو ز تو خواسم نه از خلقت مو فقیرم تو ندونم که چه دولت داری
به مدینه تو ایر گر به فقیری بوریم روز شو شرگ کم از تو به امیدواری
زنکل و میریل از قدرت تو دم بزین که به حج برد خدا او که نداشت دیناری

خدایا من تا زنده ام لب از شوخی نخواهم بست. بیا و مرحمتی فرمای و مرا به همراه زواره به مدینه روانه کن (بفرست) آرمان و آرزوی بزرگ اینست که مرا به زیارت قبور چهارده معصوم ببری تا ببینم آن وقت به کی می گویند تو چقدر با خدا شوخی می کنی. مردم شهر - از این تمنا که می گویم خدایا مرا به مدینه ببر - می خندند، می گویند به عوض این، برو قرضهات را ادا کن، چقدر بی شرم و بی غیرتی. خدایا من این درخواست را از تو کرده ام

نه از بندگان تو. من که فردی فقیر و بی چیزم. نمی دانم تو چگونه دولتمندی هستی (از میزان دولت و دارایی تو بی خبرم) خداوندا اگر مرا درین حال فقیری و ناداری به مدینه ببری. به امیدواری کرم و لطف تو روز و شب شکر و سپاس تو خواهم گفت.

زنان و مردان ولایت که این کرامت تو در حق من ببینند همه جا سخن از قدرت تو خواهند گفت. می گویند قدرت خدا را ببینید آن کس را که از خود دیناری نداشت به زیارت خانه کعبه و سفر حج توفیق داد.

گویا شاعر برای اثبات مسلمانی خویش و رفع شبهه از اذهان هوام الناس لازم دیده در پایان منظومه - با تجسم دم واپسین - به یکتایی خدا، پیامبری خاتم الانبیاء و وصایت و امامت علی علیه السلام شهادت بدهد:

وقت مردن تو مکن لال من قوه کنم دهم اقرار شریک نید به تو دیاری
شادت می دم که محمد به رسولیت او وید وصی او ولی خست که علینه داری
می گوید: خداوندا! هنگام مرگ زبانم را لال مگردان. توانایی ده، تا اقرار کنم و
و شهادت بدهم که هیچکس شریک تو نیست (یعنی بگویم: اشهد ان لا اله الا الله).
و هم شهادت میدهم که محمد (ص) به پیامبری تو برخلق آمد، شهادت می دهم که علی
(ع) وصی او و ولی توست.

ملاذلفعلی بختیاری در خاتمه منظومه دوجا از تخلص خود «مجرم» استفاده کرده. بنده سخن را با ذکر یکی ازین دو مورد به پایان می برم:

شرط کن و امو که حاشا نکنیم روز شمار نه مو از مجرمی خم نه تو از غفاری
پروردگارا! بیا تا من و تو با هم شرط کنیم که روز قیامت حاشا نکنیم: من از گناهکاری
خود و تو از آمرزگاری و بخشایشگری خویش.

«پایان»

